

الهیات تطبیقی (علمی پژوهشی)

سال پنجم، شماره دوازدهم، پاییز و زمستان ۱۳۹۳

ص ۸۵-۹۸

باور دینی، انگیزش و التزام اخلاقی

زهرا خزاعی*

چکیده

فیلسوفان اخلاق در باره نقش انگیزشی باورهای اخلاقی دو رویکرد مختلف دارند: درون‌گرایان با انحصار دلایل انگیزشی به باور، رابطه باور و التزام اخلاقی را ضروری می‌دانند و برون‌گرایان با پذیرش باور و میل به عنوان دو عنصر انگیزشی، ارتباط باور و التزام اخلاقی را ضروری تلقی نمی‌کنند. از این رو، ضعف اراده را ممکن می‌دانند یعنی فاعل با وجود باور به درستی فعل، آن را انجام نمی‌دهد. این مقاله نقش انگیزشی باورهای دینی را مورد سؤال قرار می‌دهد و از ارتباط باور با التزام اخلاقی می‌پرسد؛ اینکه باورهای دینی می‌توانند فاعل را به سوی انجام فعل برانگیزانند؟ و آیا باورهای دینی شرط لازم و کافی برای التزام اخلاقی‌اند؟ این مقاله پس از تحلیل دو رویکرد درون‌گرایی و برون‌گرایی اخلاقی و توضیح صور مختلف رابطه دین و اخلاق، رابطه روان‌شناختی را بررسی می‌کند و پس از تبیین نقش انگیزشی باور دینی رابطه ضروری آن را با التزام اخلاقی رد و ایمان را جایگزین باور می‌کند و درنهایت، نتیجه می‌گیرد ایمان، اگر واقعی باشد، می‌تواند با التزام اخلاقی ارتباط ضروری داشته باشد.

واژه‌های کلیدی

باور دینی، انگیزش، باور اخلاقی، التزام اخلاقی، ضعف اراده، ایمان.

مقدمه

و میل را به عنوان دلایل انگیزشی مطرح می‌کنند، نقش کمتری برای باورها قائلند و گروه دیگر که باور را تنها دلیل انگیزشی فاعل می‌دانند نگاهی متفاوت به باور دارند. درون‌گرایان (Internalist) که باور را شرط لازم و کافی

فیلسوفان اخلاق در این باره که باورهای اخلاقی تا چه حد توان انگیزشی دارند و فاعل را به سوی انجام فعل هدایت می‌کنند، دو موضع متفاوت دارند: گروهی که عمدتاً باور

برای برانگیختن فاعل می‌دانند، رابطه باور اخلاقی و عمل را ضروری می‌بینند و برون‌گرایان (Externalist) در عین حال که باور را شرط لازم برای عمل می‌دانند، شرط کافی تلقی نمی‌کنند و میل را شرط دیگری برای برانگیختن فاعل می‌دانند. لازمه ضروری بودن این ارتباط، این است که در صورت وجود باور، حتماً فعل انجام می‌شود؛ در غیر این صورت معلوم می‌شود باوری وجود نداشته است. سقراط که جهل را تنها عامل عدم انجام فعل اخلاقی می‌داند، چنین موضعی دارد. در مقابل، اگر میل، دلیل انگیزشی دیگری برای انجام فعل باشد، با فرض وجود علم، دلیل ترک فعل درست، فقدان عنصر دوم؛ یعنی عدم میل یا میل‌های ناسازگار خواهد بود. ارسطو، دیویدسن (Davidson)، ملی (Mele)، اسمیت (Smith)، برینک (Brink) و بسیاری دیگر از فیلسوفان این موضع را برگزیده‌اند و بدین ترتیب، میل و باور را دو عنصر انگیزشی تلقی کرده‌اند. پرسش مورد بحث این است که علم به درستی فعل چقدر می‌تواند فاعل را به سوی انجام فعل سوق دهد؟ و بالاتر از این، آیا باور الزاما به عمل منتهی می‌شود یا خیر؟

تأثیر تفاوت نگرش فیلسوفان را در این باره که آیا باور به تنهایی توانایی برانگیختن فاعل را دارد یا خیر، در پاسخ به سؤال دوم مشاهده می‌کنیم که می‌پرسد: چرا فاعل با آنکه به درستی فعل باور دارد؛ اما به انجام فعل التزام ندارد؟ ارسطو و سقراط از این پدیده به اکراسیا (Akrasia) یا ضعف اخلاقی تعبیر می‌کنند. اکراسیا بدین معناست که فرد می‌داند عملی درست است؛ اما آن را انجام نمی‌دهد. ارسطو از سویی با توجه به اینکه باور را به عنوان یکی از عوامل انگیزشی می‌پذیرد، می‌پرسد: چرا فاعل با آنکه به درستی الف باور دارد یا بدان حکم کرده است، مخالف آن عمل می‌کند و به دلیل اینکه معتقد است باور به تنهایی برای انجام فعل کافی نیست، مقصر را

میل‌های نادرستی می‌داند که باور را تخریب و تضعیف کرده است (ارسطو، ۱۳۸۷، کتاب هفتم) و سقراط به دلیل اینکه باور را تنها رکن فعل اخلاقی می‌داند این را نمی‌پذیرد که فاعل بدانند فعلی خوب است؛ اما خلاف آن عمل کند؛ زیرا لازمه ضروری عاقل بودن فاعل اخلاقی و عقلانیت باور این است که فعل انجام شود. از این رو، وی اکراسیا را محال می‌داند و جهل را عامل اصلی عدم التزام اخلاقی (Moral Commitment) معرفی می‌کند (سقراط، ۱۳۸۰؛ پروتاگوراس، ۳۵۸ د). در میان فیلسوفان مدرن هم هر (Hare, 1963) و واتسون (Watson, 1977) به گونه‌ای دیگر با امکان این پدیده مخالفت ورزیده‌اند.

مطابق تفسیر ارسطو، چنین فاعلی گرچه به درستی حکم می‌کند، چنین علمی نمی‌تواند او را ملزم به انجام الزامات اخلاقی کند. در مقابل، برخی دیگر از فیلسوفان با تردید در کفایت نقش میل و باور، از عامل دیگری مانند قصد و اراده نام می‌برند و نقض قصد را عامل ضعف اراده (Weakness of Will) می‌دانند (2009, 1999 Holton).

این مقاله پس از اشاره به رابطه باور اخلاقی و انگیزش و توضیح اقسام روابط دین و اخلاق، به تبیین چگونگی ارتباط باورهای دینی و التزام اخلاقی می‌پردازد و پس از تحلیل آن، به دلایلی این رابطه را ضروری نمی‌بیند و در عین حال که نقش انگیزشی باورهای دینی را نادیده نمی‌گیرد، در نهایت، ایمان را جایگزین باور دینی می‌کند و نشان می‌دهد که ایمان چگونه و تا چه حد می‌تواند با عمل، ارتباط الزامی داشته باشد.

باور اخلاقی و انگیزش

نزاع عمده فیلسوفان در باره میزان نقش انگیزشی دو عامل باور و میل آنها را به دو دسته درون‌گرا و برون‌گرا تقسیم کرده‌است. درون‌گرایان باور را تنها عامل انگیزشی می‌دانند

است؛ اما اگر علت انجام فعل باشد، رابطه ضروری خواهد بود. از این رابطه ضروری به التزام تعبیر می‌شود؛ بدین معنا که فرد خود را ملتزم می‌کند که مطابق با باور (مطابق رویکرد درون‌گرایی) عمل کند و عمل می‌کند. رابطه ضروری علت و معلول اقتضای این را دارد که با وجود علت، معلول تحقق یابد و با نبود آن معلول معدوم گردد. این رابطه در موضع برون‌گرایان نیز مطرح است؛ یعنی با وجود باور و میل ضرورتاً فعل انجام می‌شود؛ در صورتی که این دو عنصر را علت عمل و رابطه بین این دو و عمل را التزامی بدانیم؛ اما وقتی از رابطه انگیزشی سخن می‌گوییم، مراد این است هر کدام از این عناصر، باور یا باور و میل، تنها دلیل انجام فعل باشند. دلیل تنها جهت فعل را تعیین می‌کند و به فاعل این انگیزه را می‌دهد که آن فعل را انجام دهد؛ اما ممکن است در انجام فعل ناموفق بماند. مطابق تفسیر فیلسوفان عمل (از جمله دیویدسن) اگر دلایل انگیزشی و علل یکی بودند، فعل قطعاً انجام می‌شود و در مواردی که فعل ترک می‌شود، معلوم می‌شود این عناصر علت انجام فعل نبوده‌اند.

درون‌گرایان که باور را شرط لازم و کافی می‌دانند، معتقدند باور هم دلیل انجام فعل است، هم علت آن. به همین دلیل است که باور نسبت به عمل هم نقش انگیزشی دارد، هم فرد با وجود آن، التزام عملی دارد و فعل را انجام می‌دهد؛ اما برون‌گرایان معمولاً چنین موضعی ندارند و معمولاً این رابطه را امکانی می‌دانند.

برون‌گرایان رابطه باور و میل را نیز به دو صورت تصور می‌کنند یا رابطه این دو را درونی می‌دانند یا بیرونی؛ به این معنا که نسبت میل با باور یا درونی است یا بیرونی؛ یعنی لازمه و پیامد آن است. اسمیت باورها را تولید کننده میل می‌داند (Smith, ۱۹۹۴: ۷۲). در نظر او، امیال نسبت به گزاره‌ها درونی‌اند؛ ولی برینک امیال را پیامد باورهای اخلاقی می‌داند (7: Brink). با آنکه اسمیت

و رابطه بین حکم و انگیزش را ضروری می‌دانند. درون‌گرایان حداکثری مثل سقراط، نه تنها معتقدند حکم عملی الزاما باعث برانگیختن فاعل می‌شود؛ بلکه رابطه باور و عمل را نیز ضروری می‌دانند؛ به این معنا که محال است فاعل نسبت به درستی الف علم داشته باشد؛ اما آن را انجام ندهد. در این رویکرد، رابطه باور و عمل ضروری است؛ اما برون‌گرایان گرچه باور را برای برانگیختن فاعل ضروری می‌دانند؛ اما آن را شرط کافی برای انگیزش نمی‌دانند. باور به همراه میل، دو عنصر لازمند برای آنکه فاعل به سوی انجام فعل حرکت کند. ارسطو، اسمیت، برینک از جمله فیلسوفان سنتی و معاصر هستند که هم باور و هم میل را شرط ضروری برای انجام فعل می‌دانند؛ اما هیچ کدام از آنها رابطه این دو عنصر را با عمل الزامی نمی‌دانند؛ به این معنا که چنین نیست فاعل به صرف اینکه به درستی الف علم داشته باشد و میل هم داشته باشد آن را انجام دهد، الزاماً فعل را انجام دهد؛ بلکه فاعل به سوی فعل حرکت می‌کند؛ اما باین‌حال ممکن است به خاطر ضعف اراده موفق به انجام فعل نشود. حال اگر مراد از ضعف اراده، به معنای ارسطویی یا دیویدسنی، همان اکراسیا باشد، به این دلیل رخ می‌دهد که فاعل به خاطر وجود میل‌های جدید نمی‌تواند حرکت خود را به سوی فعل ادامه دهد. در اینجا با آنکه هنوز باور به درستی فعل وجود دارد؛ ولی توان انگیزشی خود را از دست داده است به این دلیل که میل با آن همراه نیست.

در اینجا لازم است تفاوت بین دو واژه انگیزش و التزام را توضیح دهیم: تفاوت این دو در واقع به این برمی‌گردد که عناصر لازم برای انجام فعل را دلیل انجام فعل بدانیم یا علت انجام فعل هم تلقی کنیم. رابطه انگیزشی از دلیل بودن این عناصر حکایت دارد و رابطه التزامی از علت بودن آنها. اگر باور و میل تنها دلیل انگیزشی برای انجام فعل باشند، رابطه اینها و عمل امکانی

وجودی شخص شده است. چنین دانشی قطعا فرد را به سوی عمل فرامی‌خواند؛ اما صرف دانش نیست که چنین می‌کند؛ در واقع، هویت فرد است که او را به سوی انجام فعل سوق می‌دهد. این دانش، دانش خاصی است و آن فرد، فردی خاص. سقراط هم همین را می‌گوید. او از افراد عاقلی می‌گوید که به دلیل عقلانیت عملی و نظری که دارند، الزاما مطابق باورهای خود عمل می‌کنند.

نمونه‌ای از این را در اسمیت؛ اما به صورت حداقلی، می‌بینیم؛ به این معنا که اسمیت، بر خلاف سقراط، منکر ضعف اراده نیست؛ ولی درعین پذیرش انگیزشی بودن باورها، انگیزش را نیازمند میل می‌داند؛ ولی معتقد است که باورهای هنجاری خودشان میل به انجام فعل را تولید می‌کنند. در نتیجه به نظر وی، هر فعلی که دلیلی بر انجام آن داریم، میل به انجام آن داریم، اما مشروط به اینکه عاقل باشیم (Smith, 1994: 150). اسمیت در عین حال که ضعف اخلاقی؛ یعنی شکست فاعل در انجام تعهدات اخلاقی را می‌پذیرد (Iii d, 120) باور دارد که فاعل عاقلی که دارای باور است، اخلاقا خود را ملزم به انجام آن می‌کند. اگر فرد عاقل باید میل به انجام فعل داشته باشد، آن طور که اسمیت می‌گوید (Iii d, 177 -) از آن جهت که عاقل است، فعل را انجام می‌دهد. پس یک عنصر عقلانیت وارد معادله باور و التزام اخلاقی می‌شود؛ عنصری که فقدان آن باعث می‌شود تعادل درونی فاعل به هم بخورد و فاعل به خاطر ناسازگاری درونی فعل را انجام ندهد؛ اما در نظر وی انسان‌های عاقل به راحتی مطابق علم خود عمل می‌کنند. از نظر او در انسان‌های خوب و دارای اراده قوی به واسطه فضائلی مثل شرافت و عدالت و مهربانی است که رابطه ضروری بین حکم اخلاقی و انگیزه توجیه می‌شود (Ibid: 72). این سازگاری درونی که در این افراد وجود دارد، بیانگر هویت خاص این افراد است که به واسطه تعادل عقل و عواطف،

رویکردی درون‌گرایانه و برینک از این جهت، رویکردی برون‌گرایانه دارد؛ اما هیچ کدام رابطه باور و عمل را الزامی نمی‌دانند؛ زیرا هنوز امکان دارد فاعل به دلیلی نتواند یا نخواهد فعل را انجام دهد.

اما در نظر فیلسوفان درون‌گرای حداکثری مثل سقراط و افلاطون، به معنایی، و کانت و مک دوول (McDowell) و نگل (Nagel)، به صورتی دیگر، صرف باور برای برانگیختن فاعل و انجام فعل کافی است. از نظر آنها صرف باور به X کفایت می‌کند تا فاعل برانگیخته شود و فعل را انجام دهد. انگیزه‌ای که با حکم، ارتباط درونی و ضروری دارد، مستقیما از خود ویژگی‌های اخلاقی باور ناشی شده و این ویژگی، فاعل را به سوی انجام فعل فرامی‌خواند. بنابراین، تنها شرط برانگیختن فاعل این است که نسبت به حکم آگاه باشد.

آگاهی فاعل به عنوان تنها شرط لازم برای تحقق بخشیدن به باور در ظاهر چندان دشوار نیست؛ اما باب این سؤال را باز می‌کند که اگر صرف آگاهی از حکم برای انجام فعل کافی باشد، پس چرا بسیاری از انسان‌ها باورهای اخلاقی دارند؛ اما رفتارهای آنها غیر اخلاقی است؟ سقراط که می‌گوید هیچ فردی عالمانه و عامدانه فعل خطا را انجام نمی‌دهد و فعل خطا ناشی از جهل فاعل است یا فاعل خاصی را باید مدنظر داشته باشد یا باور خاصی را. و اتفاقا هردو اینها در سقراط وجود دارد. سقراط هم فاعل اخلاقی را فرد خاصی می‌داند و هم باور اخلاقی را که به فعل منجر می‌شود؛ باور خاصی. در اخلاق نیکوماخوس می‌بینیم وقتی ارسطو در باره دانش فرد اکراتیک سخن می‌گوید؛ یعنی فاعلی که از درستی فعل آگاه است؛ اما با این حال آن را انجام نمی‌دهد، دانش چنین فردی را دانش راستین نمی‌داند (ارسطو، ۱۳۸۷: ۱۱۴۷، آ، ۱۱۴۷ ب)؛ زیرا دانش راستین، دانشی است که بخشی از وجود شخص، یا بهتر بگوییم، بخشی از هویت

التزام اخلاقی جستجو می‌کنیم و با این پیش‌فرض که باورهای دینی نقش انگیزشی دارند، از رابطه ضروری آنها با فعل اخلاقی سؤال می‌کنیم. به دلیل اینکه این سؤال در واقع پرسش از چگونگی ارتباط روان‌شناختی دین و اخلاق است، ابتدا به اجمال، روابط دین و اخلاق را گزارش می‌کنیم.

رابطه دین و اخلاق

رابطه دین و اخلاق در آثار فیلسوفان اخلاق به صورت‌های مختلفی متصور است. بارتلی این رابطه را در قالب رابطه استنتاجی و غیر استنتاجی گزاره‌ها می‌بیند. این تقسیم در واقع ناظر به رابطه معرفت‌شناسی بین این دو دسته گزاره است؛ یعنی اینکه تا چه حد گزاره‌های اخلاقی از گزاره‌های دینی قابل استنتاج‌اند و برعکس. وحدت دین و اخلاق یا دوگانگی آنها و تحویل رفتن یکی به دیگری باعث شکل‌گیری حالات مختلفی در رابطه دین و اخلاق شده است (بارتلی، ۱۳۷۳).

هینمن در رابطه با این سؤال که عقل و وحی تا چه حد در فهم گزاره‌های اخلاقی دخالت دارند، از سازگاری و ناسازگاری دین و عقل در این رابطه می‌گوید. وی درعین حال که به روابط مختلف دین و اخلاق اشاره دارد، بیشتر ارتباط معرفت‌شناسی را مد نظر دارد (Hinman, 2012: hc). وین رایت از انواع گوناگون این ارتباط می‌گوید و بیشتر بر دو رابطه وجود-شناختی و معرفت‌شناختی تأکید کرده است (Waiwright, 2005: 2ch). رابطه معناشناختی، معرفت‌شناختی، وجودشناختی و روان‌شناختی چهار رابطه‌ای هستند که به طور دقیقتر و کاملتر گویای انواع ارتباط دین و اخلاقند.

ارتباط معناشناختی از وابستگی معنایی مفاهیم اخلاقی به مفاهیم دینی می‌گوید. طرفداران وابستگی معتقدند حسن و قبح را باید بر اساس مفاهیمی مثل پسند و ناپسند

ویژگی‌های درونی آنها شکل گرفته است. سقراط هم که ارتباط باور و عمل را ضروری می‌داند، در واقع، چنین تصویری دارد. مطابق ادبیات سقراطی دقیقتر است به جای واژه باور، واژه فهم و حکمت را به کار ببریم. فهم به معنای نوعی باور عمیق است نه باور سطحی؛ باوری که با وجود فرد عجین شده است. چنین باوری است که فرد را تا پایان مسیر هدایت می‌کند. در واقع، این باور نوعی میل درونی در فاعل ایجاد کرده است؛ هرچند سقراط به وجود چنین میلی اقرار نکند.

فیلیپا فوت از نوعی درون‌گرایی به نام درون‌گرایی وجودگرایانه (Existence Internalism) دفاع می‌کند که از جهاتی به دیدگاه سقراط، و از جهاتی دیگر به اسمیت نزدیک است. وی ارتباط بین یک حالت هنجاری خاص و انگیزه را ضروری می‌داند. مراد از این حالت هنجاری این است که فرد از نظر وجودی در حالتی است که به سوی انجام فعل برانگیخته می‌شود و درنهایت، آن را انجام می‌دهد (Foot: 1972). در واقع، باز همان‌گونه که در عبارات فوق دیدیم فاعل، فاعل خاصی است که باورها او را به سوی عمل سوق می‌دهند و الا صرف وجود باورها با عمل ارتباط ضروری ندارند؛ حتی اگر نقش انگیزشی آنها را، چه به آن صورت که اسمیت می‌گوید؛ چه آن طور که سقراط و دیگران می‌گویند، بپذیریم. باورها می‌توانند فاعل را بر انگیزانند و در دیدگاه برون-گرایان در صورتی که میل سازگار با آنها وجود داشته باشد، باور الزاما فاعل را برمی‌انگیزاند؛ اما اینکه قرار باشد حتما فاعل فعل را انجام دهد، خود باور به تنهایی نمی‌تواند چنین توانایی داشته باشد. در نظر سقراط هم، در واقع باورها نیستند که چنین قوتی دارند؛ بلکه فهم محتوای باور است که جان فرد را درگیر کرده، باعث می‌شود فاعل نتواند از هویت خود تخطی کند.

در ادامه مقاله، این ارتباط را بین باورهای دینی و

خداوند تعریف کنیم. رابطه وجودشناختی از وابستگی وجودی ارزش‌های اخلاقی به اراده خداوند بحث می‌کند. نظریه اراده‌گرایی الهی، ارزش‌های اخلاقی را وابسته به اراده خداوند می‌داند؛ بدین معنا که با اراده و فرمان الهی موجود می‌شوند و بدون فرمان و اراده خداوند هیچ وجودی ندارند (Iii d). از این رو، خوبی صداقت در گرو این است که خداوند به آن امر کند و رابطه معرفت-شناختی درباره شناسایی گزاره‌های اخلاقی بر اساس گزاره‌های دینی می‌گوید. طرفداران نظریه فرمان الهی تنها راه شناخت خوب و بدهای اخلاقی را مراجعه به متون وحیانی می‌دانند تا آنجا که اگر در متون مقدس فرمانی یا نشانه‌ای که گویای خواست و یا عمل خداوند باشد یافت نشد، معنایش این است که نمی‌توان تشخیص داد چه چیزهایی خوبند و چه چیزهایی بد.

در حالی که سه رابطه اول از نقش دین در فهم معانی یا استنباط مصادیق یا تحقق ارزش‌های اخلاقی می‌گویند، رابطه روان‌شناختی از نقش انگیزشی باورهای دینی در التزام اخلاقی می‌گوید؛ اینکه تا چه حد اعتقادات دینی می‌تواند فرد را برانگیزد تا به اخلاقیات عمل کند.

نکته‌ای که باید در اینجا مورد توجه قرار گیرد، این است که وقتی فیلسوفان در باره نقش انگیزشی باورهای اخلاقی می‌گویند، باور ناظر به یک عمل خاص است و بحث در این باره است که آیا علم به خوبی صداقت تا چه حد می‌تواند فاعل را برانگیزد تا در عمل، صداقت خود را ابراز کند؛ ولی ارتباط باورهای دینی و التزام اخلاقی دقیقاً مشابه ارتباط مذکور نیست و بر اساس اینکه متعلق باورهای دینی چه باشد، نحوه ارتباط باورها با عمل متفاوت می‌شود. یک بار مراد از گزاره‌های دینی، گزاره-هایی است که در متون دینی وجود دارد. این گزاره‌ها یا از نوع گزاره‌های خداشناسی اند یا هستی‌شناختی و انسان‌شناختی، یا از نوع فروع فقہی اند یا تاریخی و اخلاقی.

باور به هر کدام از اینها از حیث اینکه گزاره دینی اند، باور دینی محسوب می‌شوند. در بین این مجموعه گزاره‌ها، دو نوع باور می‌تواند به طور منطقی با بحث ما ارتباط داشته باشد: یکی باور به گزاره‌های اعتقادی به‌ویژه خداشناختی است و دیگری باور به گزاره‌های اخلاقی.

گاهی مراد از گزاره دینی گزاره‌ای نیست که در متون دینی ذکر شده؛ بلکه گزاره‌ای است که متعلق آن محتوای دینی دارد؛ مثل باور به وجود خداوند، از هر طریقی که حاصل شود. فعلاً مورد بحث نیست گزاره خدا وجود دارد را عقل اثبات کرده باشد یا از طریق تجربه دینی به آن رسیده باشیم، مهم این است که باور به خداوند چقدر می‌تواند مرا در انجام تعهدات اخلاقی موفق کند. حال با توجه به اینکه متعلق گزاره دینی یا وجود خداوند است یا گزاره‌های اخلاقی مستخرج از دین، وقتی سؤال می‌کنیم آیا باورهای دینی تا چه حد در انجام افعال اخلاقی نقش انگیزشی دارند، احتمال دارد هر دو نوع باور مورد نظر باشد. در این صورت، سؤال به دو صورت زیر قابل تصور است: باور به وجود خداوند، تا چه حد باعث می‌شود تا فرد به تعهدات اخلاقی خود پایبند باشد؟ باور به گزاره «عدالت خوب است» تا چه حد باعث می‌شود تا رفتاری عادلانه داشته باشیم؟

در اینجا سؤال دوم محور بحث نیست؛ بلکه آنچه در ارتباط روان‌شناختی سؤال برانگیز است، این است که آیا اعتقاد به وجود خداوند تا چه حد باعث ملتزم شدن فرد به ارزش‌هایی مثل وفای به عهد و راستگویی و نیکوکاری و.. می‌شود؟ و اگر سؤال دوم را مدنظر داشته باشیم، باز چون ارزش‌های اخلاقی از این جهت که ارزش دینی اند مورد بحث‌اند؛ یعنی از آن جهت که خداوندی به آنها فرمان داده است که به او باور دارم، در نتیجه نقش انگیزشی آنها به نقش انگیزشی باور به خداوند تحویل می‌رود.

باور دینی و التزام اخلاقی

عبارت مشهور «اگر خدا مرده باشد، همه چیز جایز است» را با تعبیر مختلف به نیچه و شخصیت داستان داستایوسکی، ایوان کارمازوف نسبت می‌دهند. مراد از این عبارت چه این باشد که اگر خدا نباشد، همه چیز جایز است؛ چه اینکه در صورت فقدان باور به وجود خداوند، فاعل مجاز است تا هر فعلی را انجام دهد، لازمه آن این است که انسان فارغ از دین، خود را ملزم به انجام فعل صحیح نمی‌کند. برخی از دینداران لازمه انکار خداوند را خودمختاری مطلق انسان دانسته، نتیجه آن را خطا در عمل و معرفت‌شناسی می‌دانند؛ یعنی فاعلی که به خدا باور ندارد، نه ادراک درستی از گزاره‌های اخلاقی دارد، نه خود را به انجام فعل اخلاقی ملزم می‌کند. به همین دلیل تیلور مفهوم التزام اخلاقی را جدای از ایده خداوند نامعقول می‌داند. درعین حال، گروهی دیگر نه بر این عقیده‌اند که ناباوری به وجود خداوند الزاما به انجام فعل خطا یا قضاوت‌های نادرست می‌انجامد و نه می‌پذیرند که انسان‌های دیندار به خاطر باورهای دینی، الزاما افرادی اخلاقی‌اند. این گروه در عین حال که ارتباط روان‌شناختی دین و اخلاق را انکار نمی‌کنند و بر این باورند که باورهای دینی تا حدودی افراد را به سوی انجام فعل نیک برمی‌انگیزند؛ اما دیگر روابط دین و اخلاق را بر نمی‌تابند. با این همه، رابطه دینداری و اخلاقی زیستن را نیز ضروری نمی‌بینند.

مهمترین دلیلی که مخالفان ارتباط ضروری به آن استناد می‌کنند، شواهد تجربی است؛ یعنی مشاهده انسان‌هایی که دیندارند؛ اما غیراخلاقی عمل می‌کنند (Bloom, 2012). چنین مشاهداتی این پرسش را ایجاد می‌کند که آیا واقعا باورهای دینی می‌توانند نقش انگیزشی داشته باشند و افراد دیندار را به انجام وظایف اخلاقی ملزم کنند؟ از سوی دیگر، اگر در ضروری بودن این

ارتباط تردید کنیم، هنوز شواهد بسیاری، حداقل شواهد تجربی شخصی، گویای این واقعیت است که دینداری می‌تواند افراد را برانگیزد و آنها را در انجام بهتر فعل اخلاقی کمک کند؛ البته، تا زمانی که باور وجود داشته باشد و به میزانی که باور شدت داشته باشد (Iii d)

با توجه به حساسیت این نگاه است که درصدد هستیم تا ببینیم آیا باورهای دینی می‌توانند چنین نقش انگیزشی داشته باشند و افراد دیندار را ملزم کنند تا به وظایف اخلاقی خود عمل کنند؟

اگر باور را به معنای پذیرش چیزی بدانیم و باورهای دینی را مجموعه‌ای از عقاید دینی، مثل اعتقاد به خداوند و معاد تلقی کنیم، لازمه مؤثر بودن باور در عمل این است که صرف باور به اینکه خداوند وجود دارد یا روز جزا واقعیت دارد، باید باعث شود تا فرد راست بگوید، خدعه نکند، عدالت بورزد، عقیف باشد، و هر آنچه را انجام دهد که باید انجام دهد و همان‌گونه باشد که باید باشد؛ اما آیا واقعا چنین است که صرف باور به وجود خداوند، حتی اگر با استدلال‌های مختلف عقلانی موجه دانسته شده باشد، می‌تواند دینداران را به انجام عمل صحیح وادار کند؟ و اگر انجام فعل صحیح را منحصر به دینداری کنیم، لازمه آن این است که افراد غیردیندار، حتی به طور ناقص و جزیره‌ای، نمی‌توانند التزام اخلاقی داشته باشند؛ اما شواهد تجربی، نه ارتباط ضروری باورهای دینی و التزام اخلاقی دینداران را تأیید می‌کند و نه عدم التزام اخلاقی غیردینداران را؛ در نتیجه به نظر می‌رسد حتی اگر هیچ استدلال عقلانی‌ای هم در این رابطه وجود نداشته باشد، تجربیات روزمره نشان می‌دهد که باورهای دینی به تنهایی نمی‌توانند التزام اخلاقی را به دنبال داشته باشند و درمقابل، غیردینداران بسیاری هستند که به تعهدات اخلاقی خود پایبندند. به گفته لوی مسیحی‌ها می‌توانند کاملا باورهای دینی را بپذیرند؛ ولی درعین حال گناهکار

باشند و زندگی غیراخلاقی داشته باشند (Lewy, 33 ch). عبارت لوی اختصاصی به مسیحی‌ها ندارد و او نمی‌خواهد بگوید دینداران الزاما افرادی غیر اخلاقی‌اند؛ بلکه او قصد دارد اخلاق را از وابستگی الزامی روان‌شناختی به دین رها کند و به دینداران هشدار دهد که چندان به باورهای خود قانع و راضی نباشند و احتمال دهند که برای ترک خطا و انجام فعل درست، نیازمند مؤلفه‌های دیگری هستند.

اودی در کتاب عقلانیت و التزام اخلاقی، ضمن متمایز کردن التزام و باور دینی تأکید می‌کند ممکن است باور دینی داشته باشیم؛ اما آن را دنبال نکنیم. به گفته وی، باورهای دینی حتی اگر قدرت انگیزشی داشته باشند، برای ایجاد عمل، کافی نیستند. او ضعف اراده را مانع انجام الزامات دینی می‌داند (Audi, 2011: 90)؛ همان‌طور که فیلسوفان اخلاق و عمل به تقریرهای مختلف ضعف اراده را مانع انجام فعل می‌دانند (مثل دیویدسن، ملی، هولتن و...).

برای آنکه روشن شود چگونه رابطه باور و عمل ضروری نیست، دو حالت زیر را در نظر بگیرید:

۱. ارتباط باورهای دینی و التزام اخلاقی ضروری است.
۲. ارتباط باورهای دینی و التزام اخلاقی ضروری نیست؛ اما غیرممکن هم نیست؛ به این معنا که ارتباط حداقلی بین این دو وجود دارد. در بخش اول، ضمن توضیح رابطه باور و انگیزش اخلاقی اشاره شد چگونه و چرا برون‌گرایان و درون‌گرایان ارتباط این دو را متفاوت می‌بینند. بحث در باره ارتباط باورهای دینی و التزام اخلاقی، علاوه بر اینکه تا حدود زیادی شباهت به همان بحث باورهای اخلاقی و التزام عملی دارد؛ اما از این جهت متفاوت است که آنجا باور و عمل هم‌سنخ بودند؛ به این معنا که باور، اخلاقی بود و عمل نیز اخلاقی؛ اما اینجا قرار است باور دینی باشد اما لازمه آن عمل اخلاقی است.

در بخش رابطه دین و اخلاق این دو احتمال در مقابل هم قرار داده شد و اشاره شد رابطه‌ای که مورد بحث فیلسوفان اخلاق است، همان رابطه اول است؛ یعنی باوری دینی مثل اعتقاد به وجود خداوند قرار است فاعل را برانگیزد تا عملی عادلانه را انجام دهد و رابطه دوم می‌تواند به رابطه نوع اول تحویل برده شود. اما چگونه ممکن است چنین اتفاقی بیفتد؟ در اینجا دو راه بیشتر وجود ندارد: یا از این جهت است که من به خداوند اعتقاد دارم و به او عشق می‌ورزم و هرآنچه را او دوست دارد، دوست دارم و هرآنچه را انجام دهد، انجام می‌دهم. این باور و شوق مرا به انجام فعل صحیح وامی‌دارد و تا این باور و احساس باشد، رابطه قطعی خواهد بود. و یا از این جهت که الف چیزی است که خداوند به آن فرمان داده است یا آن را دوست دارد. باز از این جهت که فرمان اوست، آن را انجام می‌دهم. اشاره شد از نظر برخی فیلسوفان تجربیات روزمره نشان می‌دهد صرف باورهای دینی نمی‌توانند الزام‌آور باشند؛ گرچه تا حدودی می‌توانند انگیزه انجام فعل درست را تقویت کنند؛ اما با این حال، همیشه ممکن است شرایطی پیش بیاید که باورهای دینی نتوانند وظیفه خود را به خوبی انجام دهند و فرد مرتکب خطا شود. دلیل این حادثه را از سویی باید در معنای باور جستجو کرد و از سوی دیگر، ممکن است عوامل دیگری که مانع انجام فعل اخلاقی‌اند، مداخله داشته باشند.

معرفت‌شناسان باور را به معنای پذیرش می‌دانند. ممکن است فردی باوری را بپذیرد، بدون آنکه دلیلی بر صدق و توجیه آن داشته باشد و ممکن است باوری را بپذیرد که صدق آن اثبات شده است. به باور صادق موجه شناخت گفته می‌شود. حال فرض کنید فردی باور صادق موجه دارد که نیکی خوب است. آیا این نوع شناخت می‌تواند فرد را به سوی انجام نیکی برانگیزد؟ به نظر می‌رسد نه شواهد تجربی و نه دلیل عقلی نمی‌توانند این رابطه را

را برانگیزد تا فعل اخلاقی را انجام دهد، دو راه بیشتر وجود ندارد: یا خود ایمان مرا به سوی خوبی و دوری از بدی فرا می‌خواند و یا آنکه خداوند به خاطر آنکه به او باور دارم در وقت نیاز مرا از ارتکاب خطا باز داشته، به سوی فعل صحیح برمی‌انگیزد. در اینجا برانگیخته شدن من، نتیجه طبیعی و ضروری باور به خدا نیست؛ بلکه آن انجام و ترک هم به واسطه لطف خداوند است. در اینجا متعلق ایمان است که چنین توانی را در من ایجاد می‌کند و ایمان می‌تواند یک شرط لازم، ولی ناکافی باشد؛ درحالی که درحالت اول، رابطه ایمان و عمل، طبیعی و ضروری است.

ایمان و التزام

در بخش قبل گفته شد باور دینی به تنهایی نمی‌تواند در فاعل، انگیزه انجام فعل درست را ایجاد کند؛ مگر اینکه باور به معنای معرفتی عمیق باشد که میل را یا به صورت درونی داراست یا به صورت بیرونی؛ یعنی به عنوان عنصری مستقل از باور. به هر حال، ترکیب این دو می‌تواند فرد را به سوی انجام فعل برانگیزد. اگر ترکیب این نوع باور و شوق را به ایمان تعبیر کنیم، معنایش این است که ایمان می‌تواند نقش انگیزشی داشته باشد؛ اما با این حال هنوز مشخص نشده است آیا ارتباط این دو؛ یعنی ایمان و التزام ضروری است؟ اگر عمل را لازمه بیرونی و طبیعی ایمان بدانیم، بدین معناست که عمل ضرورتاً پیامد ایمان است و اگر احتمال دهیم عمل، جزئی از خود ایمان است؛ یعنی ایمان را ترکیبی از باور و احساس و عمل بدانیم، نتیجه آن طبیعتاً این است؛ در صورتی که یک جزء از آن مرکب موجود نباشد، مرکب تحقق پیدا نمی‌کند.

به عبارت دیگر، رابطه ایمان و عمل به دو صورت متصور است: ۱. ایمان شرط عمل است؛ ۲. عمل شرط داشتن ایمان است. صورت اول دو حالت دارد: ۱. ایمان دلیل عمل باشد و ۲. ایمان علت عمل باشد. دلیل بودن

انکارکنند؛ اما ارتباط ضروری بین این نوع شناخت و التزام اخلاقی را هم نمی‌توانند اثبات کنند. علاوه بر این، باید تبیین شود چگونه باوری از سنخ یک باور دینی می‌تواند فرد را برانگیزد تا فعلی از سنخ فعل اخلاقی انجام دهد.

اگر بپذیریم باورهای دینی شرط لازم و کافی برای التزام اخلاقی‌اند، یا باید این باور را از سنخ باورهای معرفتی بدانیم که بخشی از هویت فرد شده‌اند، که طبیعتاً از حد پذیرش ذهنی فراتر می‌روند، یا بپذیریم باور به تنهایی نمی‌تواند چنین توان انگیزشی داشته باشد؛ بلکه یک نوع میل و شوقی نیز باید قرین آن باشد؛ میلی که بتواند فاعل را برانگیزد تا فعل را انجام دهد. حال چه میل را منعکس کننده باور بدانیم؛ یعنی باور را تولیدکننده میل بدانیم و چه میل را پیامد و حاصل باور تلقی کنیم؛ در هر صورت، فقط باورهای دینی نیستند که نقش انگیزشی دارند؛ بلکه احساس و میل و عشق به خداوند نیز درکنار باورها چنین نقشی را تکمیل می‌کنند؛ حتی اگر قول اول را بپذیریم که باورها هویت سازند، به نظر می‌رسد هویت چنین فردی که بر اثر باور به خداوند ساخته شده است، بدون شور و شوق به خداوند حیات ندارد؛ یعنی باز هم حالتی درونی است که فرد را به سوی عمل درست سوق می‌دهد؛ همان‌گونه که فوت (Foot) و ائودی (Audi, 1997) در رابطه با باورهای اخلاقی چنین ادعایی دارند. چنین فردی که دارای باورهای درست و احساسات درست است، فرد خاصی است؛ نه باورهای او عادی‌اند، نه احساسات او، نه باورهای او سطحی‌اند و نه احساسات او. این باور عمیق و میل عمیق او را به انجام فعل صحیح وادار می‌کند. این نوع باور همراه با احساس، در ادبیات دینی ایمان نامیده می‌شود. پس اگر این درست باشد، آن چیزی که باعث می‌شود فرد الزاماً فعل درست را انجام دهد، ایمان به خداوند است، نه باورهای دینی.

حال اگر بپرسیم چگونه ایمان به خداوند می‌تواند فرد

ایمان ناظر به نقش انگیزشی آن است؛ یعنی فاعل به دلیل اینکه دارای ایمان است، برانگیخته می‌شود تا فعل را انجام دهد؛ ولی اگر علت باشد، از رابطه ضروری این دو می‌گوید؛ یعنی اگر ایمان باشد، عمل ضرورتاً وجود دارد؛ اما رابطه ایمان و عمل از جهت دیگر نیز قابل بررسی است؛ یعنی از این نظر که عمل، شرط ایمان باشد. این رابطه در صورتی معنا پیدا می‌کند که ایمان را مشتمل بر عمل بدانیم؛ یعنی در تعریف ایمان، عمل را اخذ کنیم، در نتیجه ایمان را ترکیبی از باور و احساس و عمل بدانیم، یا آنکه عمل، دلیل بر این باشد که فاعل دارای ایمان بوده است. علاوه بر این، ارتباط این دو بدین صورت توجیه می‌شود که عمل، باعث تحقق و تقویت ایمان می‌شود. در بین صور گوناگون حالت دوم، این صورت که ایمان را مشتمل بر عمل بدانیم، بیشتر قابل بحث است؛ زیرا لازمه‌اش این است که عمل نباشد، ایمان مفهوماً و مصداقاً تحقق پیدا نمی‌کند؛ ولی به طور کلی چون بحث ما بر سر رابطه انگیزشی ایمان و عمل است، صورت مفروض دوم را رها می‌کنیم و تنها به صورت اول می‌پردازیم؛ یعنی آیا ایمان می‌تواند فاعل را برانگیزد؟ تا چه حد؟

اگر ایمان را شرط عمل بدانیم و بگوییم التزام به عمل درست لازمه ایمان است؛ این ارتباط ممکن است از نوع وجود شناختی باشد، معناشناختی و یا انگیزشی. اگر رابطه را به لحاظ وجودی بررسی کنیم، ایمان نه تنها دلیل عمل است؛ بلکه باید علت عمل باشد؛ یعنی با وجود ایمان، عمل محقق شود و با عدم آن از بین برود. اگر رابطه معناشناختی مورد نظر باشد، باید مفهوم ایمان در معنای عمل اخذ شده باشد. در این صورت، عمل درست عملی است که ناشی از ایمان دینی باشد، و لازمه آن، این است که اگر عملی ناشی از ایمان نباشد، دیگر به آن عمل درست گفته نمی‌شود؛ ولی اگر معنای ایمان را وابسته به مفهوم عمل بدانیم، نتیجه این است که اگر عمل وجود

نداشت، ایمان اصلاً معنا پیدا نمی‌کند.

حال اگر رابطه را صرفاً انگیزشی بدانیم، فارغ از اینکه این دو، رابطه وجودی و مفهومی داشته باشند یا خیر، ایمان فقط می‌تواند در انسان انگیزه انجام فعل را ایجاد کند و تا زمانی که باقی باشد، فاعل دست از فعل برنمی‌دارد. در این صورت می‌توان معتقد شد ایمان با التزام اخلاقی رابطه ضروری دارد و اگر رابطه را غیر ضروری بدانیم، لازمه‌اش این است که ممکن است ایمان وجود داشته باشد؛ اما عمل نباشد؛ یعنی به دلیل شدت و ضعفی که ایمان دارد می‌تواند این رابطه برقرار باشد یا نباشد. در نتیجه فاعل، فعل را زمانی انجام دهد و زمانی آن را انجام ندهد؛ درحالی که از ایمان تهی نشده است؛ ولی به هر حال، ایمان قوت خود را از دست داده است، همان‌طور که در فاعل اکراتیک باوراز بین نرفته است؛ اما توان خود را از دست داده است.

با همه اینها، اگر عمل را لازمه ایمان دانستیم، از تقیض تالی می‌توان به تقیض مقدم رسید؛ یعنی از اینکه فاعل عملی را انجام نمی‌دهد، به این نتیجه رسید که ایمان وجود ندارد. این ما را به یاد تفاوتی می‌اندازد که ارسطو بین فاعل اکراتیک و فضیلت‌مند قائل می‌شود. اکراتیک با آنکه باور به درستی فعل دارد، انجامش نمی‌دهد؛ اما فضیلت‌مند الزاماً فعل درست را انجام می‌دهد؛ زیرا هم ادله انجام فعل در او وجود دارد و هم بالاتر از آن اینکه این ادله، تا زمانی که فاعل دارای فضیلت است، علت انجام فعلند؛ یعنی در این فرد، علاوه بر باور و میل، خود فضائل دلیل اصلی انجام فعلند. فرد اکراتیک فضیلت‌مند نیست، به همین دلیل نمی‌تواند فعل درست را انجام دهد؛ اما رذیلت‌مند هم نیست. فردی که دارای باور به خداست و باز خطا می‌کند، می‌تواند حدی از ایمان را داشته باشد؛ اما باز نمی‌تواند فعل درست را انجام دهد؛ یعنی رابطه ضروری بین ایمان و عمل او نیست؛ با این حال، بی دین و

دلایل درست و معقول کارهایی را انجام دهیم که فردی که به او ایمان داریم از ما انتظار دارد (Audi, 2011: 62).

فارغ از اینکه تا چه میزان تعریف ائودی از ایمان با تعریف متفکران مسلمان سازگاری دارد، این سخن او با سخن علامه همسوست که لازمه ایمان به دیگری این است که مطابق خواسته‌های او عمل کنیم. البته، وی به تفصیل درباره نقش التزام دینی در حفظ ایمان می‌گوید؛ بدین معنا که اگر التزامی وجود نداشته باشد، ایمانی باقی نخواهد ماند؛ اما در این رابطه الزامات دینی و اخلاقی هیچ تفاوتی با هم ندارند؛ به همان میزان که التزام به تعهدات عبادی برای حفظ ایمان لازم است، التزام به تعهدات اخلاقی نیز ضرورت دارد.

با توجه به اینکه ایمان امری قلبی است، علامه تصریح دارد که اگر کسی عملش با قلبش همسو نباشد، ایمان محکمی نخواهد داشت (طباطبائی، ۱۳۷۲، ج ۱: ۴۳۰ و ۴۶۵) و این ایمان نامحکم نمی‌تواند نقش انگیزشی خود را ایفا کند. ایمان در عین حال که غیر از عمل است، چنان که آیاتی که عمل صالح را عطف بر ایمان کرده، شاهد بر این مطلبند؛ ولی در نظر علامه خاستگاه طبیعی عمل صالح، ایمان است. ایشان در تفسیر المیزان اشاره می‌کند که عمل صالح بر امید به لقاء خداوند متفرع شده است و بدون امید وجه و دلیلی برای انجام عمل صالح نیست (همان، ج ۳: ۴۰۶).

این عبارت دولاومه منطقی دارد: اول اینکه عمل، متفرع بر باور صرف به معنای پذیرش صرف نشده است. دوم اینکه اگر امید و ایمان به خداوند دلیل فرد برای انجام عمل صحیح باشد، لازمه‌اش این است که فردی که چنین دلیلی برای انجام عمل صحیح ندارد، نتواند فعل را انجام دهد یا حداقل انجام فعل برای او بسیار دشوار خواهد بود. در اینجا اگر ایمان به خداوند فارغ از اینکه وابسته به کدام

بی ایمان هم نیست؛ چون ایمان دارای مراتب است و متناسب با آن، رابطه آن با عمل نیز دارای شدت و ضعف است. در نتیجه، از صرف نبود عمل نمی‌توان استنباط کرد ایمان اصلاً وجود ندارد؛ اما می‌توان استنباط کرد ایمانی که بتواند فرد را به عمل وادارد، وجود ندارد.

علامه طباطبائی ایمان را اذعان و تصدیق به چیزی با التزام به لوازم آن تعریف می‌کنند (طباطبائی، ۱۳۷۲، ج ۱۵: ۳) و در جایی دیگر ایمان را عقد و حالتی قلبی می‌دانند که برای مؤمن امنیت و آرامش را به دنبال دارد. لازمه این آرامش، التزام عملی نسبت به چیزی است که به آن ایمان دارد (همان، ج ۱۶: ۲۷۷). از عبارت علامه مشخص است ایشان نه ایمان را معادل اعتقاد یا باور صرف می‌دانند و نه باور را به تنهایی باعث عمل می‌دانند؛ بلکه از سویی لازمه ایمان آن است که فرد به لوازم آن التزام عملی داشته باشد و از سوی دیگر، ایمان ضرورتاً به التزام عملی می‌انجامد. آنچه باعث می‌شود ایمان این حیث عملی را داشته باشد، علاوه بر جنبه معرفتی آن، تأثیر آن بر آرامش درونی و اطمینان قلبی و به دنبال آن، برانگیختن شوق و میل فرد به انجام فعل درست است.

از این رو، ایشان در جایی دیگر (همان، ج ۲: ۳۴۷؛ ج ۱۱: ۳۴۵) ایمان را امری قلبی و نفسی می‌دانند که تا هنگامی که انقلابی در باطن انسان ایجاد نکند، نتیجه‌ای نخواهد داشت و آثار ایمان بر جوارح و رفتار فرد ظاهر نخواهد شد. بدین ترتیب، در نظر علامه ایمان و عمل صالح از هم جدایی ناپذیرند؛ یعنی ممکن نیست به چیزی ایمان داشت؛ ولی بدان عمل نکرد. در نتیجه در نظر ایشان، حقیقت ایمان باور کردن، دل بستن، اعتماد کردن و در- نهایت عمل کردن است. ائودی این نوع ایمان را ایمان از سر وفاداری (Loyalty Faith) می‌نامد و آن را مستلزم نوعی رفتار و ارتباط با فردی می‌داند که بدان ایمان داریم. به گفته وی برای حفظ ایمان نسبت به دیگری باید به

اخلاقی را در پی دارد. در مجموع، هر چه ایمان کاملتر باشد التزام اخلاقی بیشتر است و بالعکس.

در نهایت، این عبارت علامه که آرامش را پیامد ایمان و التزام عملی را پیامد آرامش می‌دانند (ذیل آیه ۲۸ سوره رعد) گویای این واقعیت است که ممکن نیست کسی به خداوند ایمان داشته باشد؛ با این حال التزام عملی نداشته باشد. بر این اساس، مهمترین عامل ضعف اراده یا ترک فعل صحیح، نقصان یا فقدان ایمان خواهد بود.

نتیجه

در این مقاله رابطه باور اخلاقی و انگیزشی بر اساس دو رویکرد درون‌گرایی و برون‌گرایی بررسی شد و به دلایلی نشان داده شد که رویکرد برون‌گرایان به واقعیت نزدیکتر است و درون‌گرایان از جهت اعتبار بخشیدن به دلایل انگیزشی باور و میل تفاوت چندانی با برون‌گرایان ندارند. همان‌طور که در اینجا باور اخلاقی شرط کافی برای عمل دانسته نشد، نشان دادیم باورهای دینی نیز به هرگونه که تفسیر شوند، گرچه شرط لازم برای عمل به تعهدات اخلاقی‌اند؛ ولی شرط کافی نیستند؛ به این معنا که باورهای دینی الزاما به التزام اخلاقی نمی‌انجامند؛ بلکه عامل قویتری برای ملزم کردن فاعل مورد نیاز است؛ عاملی که هم با حوزه ادراکات او ارتباط داشته باشد و باورهای فاعل را در بر بگیرد، هم به لحاظ احساسی فاعل را به گونه‌ای برانگیزد که علاقه‌ای جز انجام عمل صحیح نداشته باشد. این عامل را ایمان دانستیم، عنصری که از نگاه متفکران متدین - مسلمان یا غیرمسلمان، در عین حال که با باور متفاوت است، دربردارنده آن است و فرد با داشتن آن، خود را ملتزم به لوازم عملی‌اش می‌داند؛ اموری که به لحاظ عقلانی از لوازم آن محسوب می‌شوند. فقدان این عنصر که ممکن است به واسطه فقدان هر کدام از مؤلفه‌های آن حاصل شود، به عدم التزام می‌انجامد.

نکته پایانی این است که گرچه این مقاله نشان داد که

دین است، موردنظر باشد، در نتیجه افراد بی‌دین هرگز انگیزه‌ای برای انجام فعل درست نخواهند داشت. در این - صورت، اگر فرد بی‌دین فعل درستی انجام دهد، برای توجیه برانگیخته شدن او یا باید در جستجوی دلیل انگیزشی دیگری برآییم یا فعل او را به رغم صحیح بودن، مصداق عمل صالح ندانیم. گرچه این قول خالی از قوت نیست؛ اما مشکل اینجاست که چگونه ممکن است فعل اخلاقی که به لحاظ اخلاقی بودن مورد پسند خداوند است، به این دلیل که همه افعال خوب مورد پسند خداوند هستند و از این جهت می‌توانند مصداق عمل صالح باشند، زمانی که فردی که ایمان به خداوند ندارد آن را انجام دهد، نتواند به عنوان عمل صالح تلقی شود. تنها دلیل موجه این است که عمل صالح معنی یا لوازم دیگری داشته باشد که باید در جای دیگر درباره آن بحث کرد؛ مثلا یکی از شرایط عمل صالح را ایمان بدانیم. در نتیجه، هیچ عملی اخلاقی یا صالح نخواهد بود جز اینکه شرط ایمان را داشته باشد. توضیح و توجیه این بحث را به مجال دیگری واگذار می‌کنیم.

علامه در جای دیگر ایمان را پشتوانه اخلاق می‌داند و توحید را ضامن حفظ اخلاقیات (طباطبائی، ۱۳۹۶: ۳۳۴). و باز در عبارتی دیگر اخلاق را جزو ایمان و باعث حفظ ایمان می‌داند (همو، ۱۳۷۲، ج ۱: ۲۴۴)؛ یعنی ارتباطی طرفینی بین این دو مقوله قائلند. با این حال، این دو عبارت لوازم مختلفی دارد: عبارت اول فقط از نقش انگیزشی می‌گوید؛ ولی در دومی اگر اخلاق به معنای عمل باشد، هم رابطه وجودی را بین این دو می‌توان تصور کرد، هم رابطه مفهومی را. و اگر مراد از اخلاق، ملکات اخلاقی باشد، لازمه‌اش این است که از سویی ایمان دینی بدون ملکات اخلاقی ممکن نیست و از سوی دیگر، وجود آن باعث تقویت ایمان می‌شود؛ علاوه بر اینکه ایمان باعث رشد اخلاق حسنه است و در نهایت، التزام به الزامات

System of Hypothetical Imperatives , 1
Philosophical Review 81 (3): 305-316.

11-Hinman, L .(2012). *A pluralistic Approach to Moral Theory*, Cengage Learning; 5th ed.

12-Hare , R. M .(1963). *Freedom and Reason*, Oxford: Clarendon Press.

13-Holton, R .(2009). *Willing, Wanting, Waiting*, New York: Oxford University Press

14- Holton, R .(1991). Intention and Weakness of Will, *Journal of Philosophy*, 96: 241-62.

15-Lewy, G .(2008). *If God is Dead, Everything is Permitted?* US: Transaction Publishers.

16-Rosati, Connee S .(2014). Moral Motivation , *Stanford Encyclopedia of Philosophy*, <http://plato.stanford.edu/entries/moral/motivation/>. Available at 25.1.

17-Smith, M .(1994). *The Moral Problem*, Oxford: Blackwell.

Wainwright, William, J., (2005), *Religion and Morality*, Ashgate.

Watson, G .(1977). Skepticism About Weakness of Will *Philosophical Review*, 86: 316° 39.

باور دینی به رغم توان انگیزشی که دارد، رابطه الزامی با التزام اخلاقی ندارد و این رابطه بین ایمان و عمل به تعهدات قویتر دانسته شد، و از سوی دیگر پذیرفته شد که ممکن است افراد غیردیندار نیز اخلاقی باشند؛ اما این عبارت داستایوسکی حداقل اگر به صورت کلی صادق نباشد، در موارد بسیاری صحیح است که اگر خدا نباشد، همه چیز جایز است. حداقل این است که اگر باور به خداوند نباشد، التزام اخلاقی، اگر غیرممکن هم نباشد، بسیار دشوار است و تضمینی برای تداوم عمل به تعهدات اخلاقی وجود ندارد.

منابع

۱- ارسطو .(۱۳۷۸). *اخلاق نیکوماخوس*، تهران: طرح نو.

۲- افلاطون .(۱۳۸۰). *مجموعه آثار افلاطون*، تهران: انتشارات خوارزمی.

۳- الطباطبایی، محمدحسین .(۱۳۷۲). *المیزان فی تفسیر القرآن*، قم: دارالکتب.

۴- _____ .(۱۳۹۶). *بررسی های اسلامی، قم: دارالتبلیغ.*

۵- بارتلی .(۱۳۷۳). *دین و اخلاق*، ترجمه زهرا خزاعی، پایان نامه ارشد، تربیت مدرس قم.

6-Audi, R .(2011). *Rationality and Religious Commitment*, Oxford: Oxford University Press.

7-Audi, R .(1997). *Moral Knowledge and Ethical Character*, Oxford Press.

8-Bloom, P .(2012). Religion, Morality and Evolution , *Annu. Rev. Psychol.* 2012. 63:179° 99.

9-Brink, David, O .(1997). moral Motivation , *Ethics*, 108(1): 4-32.

10-Foot, Philippa.(1972). Morality as a